

## پایگاههای جهانی توحش و ترور جامعه بین‌المللی، یک دروغ بزرگ

مفسران نشریات سمعی و بصری غربی می‌گویند و می‌نویسند که جامعه بین‌المللی بر سر برچیدن بساط حزب‌الله در لبنان و کم کردن شر آن از سر اسرائیل به توافق رسیده است، ربودن دو سرباز اسرائیلی بدون اطلاع دولت لبنان بدنبال ربودن یک سرباز اسرائیلی در نوار غزه، خود به خود دست اسرائیل را برای اجرای این توافق باز گذاشته است، این نظر پاسخ به دو پرسش اساسی را ضروری می‌نماید:

پرسش اول این است که آیا در منطق «جامعه بین‌المللی» ربودن دو سرباز اسرائیلی بدون اطلاع دولت لبنان از سوی حزب‌الله مرادف است با ویران کردن لبنان و کشتار صدها انسان بی‌دفاع و بی‌گناه و آواره کردن هزاران خانواده لبنانی به مصداق مثل معروف «آتش زدن یک قیصریه برای یک دستمال؟!». این آن عملی است که اکنون ارتش اسرائیل، بدون کوچکترین دغدغه از سوی «جامعه بین‌المللی» با تکیه بر نیرومندترین قدرت آتش زمینی و هوایی و دریائی خود، در لبنان و در خاک اشغالی فلسطین به مرحله اجرا می‌گذارد.

و پرسش دوم این است که آیا «جامعه بین‌المللی» و سرویس‌های گوناگون اطلاعاتی و دیپلماتیک و خبرگیری و جاسوسی اسرائیل و آمریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه اطلاع نداشتند که حزب‌الله در لبنان خود دولتی است در داخل دولت؟ آیا اطلاع نداشتند که حزب‌الله لبنان اگر آلت بلااراده ایران ولایت مطلقه فقیه و سوریه استبداد زده نباشد، بدون تردید متکی به پشتیبانی آنها و کمک‌های آنهاست؟ آیا سرویس‌های ریز و درشت اطلاعاتی و جاسوسی اسرائیل و انگلیس و آمریکا و فرانسه و روسیه اطلاع نداشتند که تقویت تسلیحاتی حزب‌الله، و چرخاندن هزینه‌های سنگین یک سازمان سیاسی و نظامی از سوی رژیم‌های استبدادی ایران و روسیه برای رضای خدا و خلق خدا و کمک به امت اسلام نیست، بلکه برای اثبات تأثیر نفوذ و حضور خود در سیاست ضد آزادی و ضد دموکراسی آمریکا و متحد او اسرائیل در منطقه خاورمیانه و نزدیک است؟.

پس از طرح این دو پرسش که بدون شک از سوی «جامعه بین‌المللی» بدون پاسخ خواهد ماند به پرسش اساسی دیگری می‌رسیم که اصولاً در منطق مفسران سیاسی غرب و سخنگویان رسمی و غیررسمی کاخ سفید آمریکا و کرملین روسیه و الیزه فرانسه و شماره ده داویننگ استریت انگلیس، «جامعه بین‌المللی» چیست؟ اگر چیزی به نام «جامعه بین‌المللی» وجود دارد، پس سخنگوی اصلی آن یعنی سازمان ملل متحد و منشور کذائی آن در کجاست؟ ظاهراً تفاوت در این است که سازمان ملل متحد وجود دارد و دارای هویت حقیقی و حقوقی نیز می‌باشد، اما این سازمان جهانی خود تابع نهاد دیگری در درون خویش است که به نام شورای امنیت سازمان، خود یک تنه «جامعه بین‌المللی» است و جامعه واقعی بین‌المللی، را در محور منافع خاص اقتصادی و سیاسی و نظامی خود نمایندگی می‌کند.

چهره واقعی و روشتر این «جامعه بین‌المللی» را می‌توان در گردهمایی هشت کشور ثروتمند و صنعتی جهان در پترزبورگ روسیه مشاهده کرد که عبارتند از: آمریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه، کانادا، ایتالیا، آلمان و ژاپن. چهار دولت از این هشت کشور به اضافه چین با داشتن حق وتو عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد هستند، در آغاز شرط عضویت در این حلقه تنگ، به اصطلاح دموکرات بودن دولت‌ها بود که به هفت کشور محدود می‌شد، اما سرانجام رژیم روسیه ولادیمیر پوتین را هم که «از درون پوسیده آن هیچگونه بوئی از آزادی و دموکراسی به مشام نمی‌رسید» به عضویت در حریم خلوت خود پذیرفتند و فردا نیز بدون شک نوبت عضویت چین در این دژ تسخیرناپذیر فرا می‌رسد زیرا که چین هم صاحب کرسی و حق وتو در شورای امنیت است و هم دارای دندان اتمی است و هم شریک اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل گذشت آمریکا و غرب در بازار جهانی سود و سرمایه است، همانگونه که دیر یا زود درهای بسته حلقه شورای پنج نفری صاحبان حق وتو در سازمان ملل به روی اعضای دیگر حلقه هشت کشور ثروتمند نظیر آلمان و ژاپن نیز گشوده خواهد شد.

به این ترتیب وقتی ولادیمیر پوتین در حلقه هشت کشور ثروتمند بزرگ جهان در کنار جرج بوش قرار می‌گیرد با نگاه ساده به شیوه و روش حکمرانی این دو و با توجه به صراحت و وقاحت بی‌پرده آنها در برخورد با مسائل جهانی در کنار همگامی‌ها و همراهی‌های خجولانه و بی‌شرمانه دولت‌های بزرگ دیگر نظیر فرانسه و انگلیس و آلمان، طبعاً اصل و اساس وجود دموکراسی در ساختار سیاسی این کشورها و مخصوصاً در برخورد آنها با مسائل سیاست جهانی و رابطه این سیاست با منافع خاص درون مرزی آنها مورد پرسش و در مظان شک و تردید قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر اجتماع متناوب هشت کشور ثروتمند جهان در پشت درهای بسته خارج از چارچوب سازمان ملل متحد و بدون حضور نمایندگان واقعی کشورهای غیر ثروتمند و محروم از حق وتو در زمینه مسائل جهانی جز منطبق کردن و هماهنگ کردن مسائل حال و آینده سیاست بین‌المللی و مصالح توده‌های فقیر آفریقائی و آسیائی با منافع خاص اقتصادی و سیاسی خود مفهومی ندارد: یعنی دموکراسی و آزادی برای سخنگویان هشت کشور بزرگ و ثروتمند پدیده‌ای است که مرزهای جغرافیائی آن به مرزهای ملی آنها محدود می‌شود و در دموکراسی ملی نیز، کفه سود و سرمایه اقلیت از کفه حق و حقوق اجتماعی اکثریت سنگین‌تر است. بنابراین «جامعه بین‌المللی» از اساس

دروغی است که واقعیت آن به منافع و مصالح اقتصادی و سیاسی و نظامی پنج عضو صاحب حق و تو در شورای امنیت سازمان ملل و حلقه دائمی هشت کشور بزرگ ثروتمند نظامی و صنعتی و اقتصادی جهان ختم می‌شود.

اکنون این کشورهای ثروتمند و بزرگ که هر یک دارای سوابق درخشانی نیز در استعمار و استثمار و استملاک سرزمین‌های وسیع آفریقائی و آسیائی و آمریکای لاتین دارند خود را در برابر خطری می‌بینند که «جامعه بین‌المللی» آن را «خطر تروریسم» نامیده‌اند و بر این خطر، یا هیولای نامرئی وحشت، لباس بنیادگرایی مذهبی و نفرت‌زدگی از آزادی و دموکراسی و تمدن و ترقی غرب پوشانده‌اند و از غرائب روزگار این است که حریفان دوران جنگ سرد که یکی در جبهه مبارزه با امپریالیسم سردمدار بود (روسیه شوروی) و دیگری در جبهه مبارزه با بردگی کمونیستی پیشگام (آمریکا) و با جان برای نابودی حریف مقابل تلاش می‌کردند، اکنون به نام یک بلای مشترک برای دفاع از تمدن و آزادی و دموکراسی (بخوانید برای خفه کردن صدای نفرین‌شدگان زمین) در صفی واحد قرار گرفته‌اند و اگر در بسیاری از زمینه‌های مربوط به منافع خاص ملی خود با یکدیگر اختلاف دارند، اما در زمینه مبارزه با «تروریسم جهانی»! و نابودی دشمنان تمدن بشری! دست به دست هم داده‌اند. اما اگر نقاب پر رنگ و لعاب تبلیغات همه‌جانبه و پرغوغا را به کناری نهیم و پرده از اضطراب دروغین طرفداران آزادی بشری و عدالت اجتماعی جهانی برگیریم به این نتیجه میرسیم که جنگی بین تمدن و توحش و تروریسمی به نام تعصب و بنیادگرایی مذهبی وجود ندارد، آنچه وجود دارد، جنگ بین فقر و محرومیت سه چهارم مردم جهان با ثروت و رفاه یک چهارم از این مردم است.

جنگ بین علل و انگیزه‌هایی است که در زمینه سیاسی و نظامی و اقتصادی این دو چهره ناهماهنگ و ناموزون فقر و ثروت جهانی را به یکدیگر مربوط می‌سازد.

اما چرا تبلیغات نفس‌گیر کانون‌های تصمیم‌گیری آمریکا و غرب بر چهره خود ساخته تروریسم، لباس مذهبی پوشانده است، زیرا این نبرد بین فقر و ثروت از سرزمین‌هایی برخاسته است که ساکنین آن در اکثریت، مسلمان هستند و چرا پرچم مبارزه با جبهه جهانی ثروتمندان غارتگر، بر دوش مسلمانان افتاده است، زیرا این مسلمانان هستند که در سرزمین مادری خود با فقر و فلاکت و محرومیت زندگی می‌کنند و در زیر پای خود بر ذخایر عظیمی از نفت و گاز موجود در کره زمین نشسته‌اند. ذخایری که از دیر باز به دست دولت‌های ثروتمند غربی اکتشاف و استخراج می‌شود و سود سرشار آن بطور مستمر به جیب رژیم‌های فاسد و مستبد حاکم و شرکای غربی و حامیان آنها فرو می‌رود، و چیزی از این گنج بادآورد زیر زمینی به سفره فقیر مردم این مناطق نمی‌رسد سهل است که با حکومت داغ و درفش و چوب و چماق و گلوله و زندان و شکنجه نه تنها حقوق طبیعی و بشری آنها را زیر پا می‌گذارند، بلکه با سانسور و اختناق و تحریف و دروغ راه هر گونه آگاهی و روشنائی را نیز به روی میلیونها انسان مستعد و فرهنگ‌پذیر مسدود می‌کنند.

تمام کوشش و تلاش جامعه بین‌المللی کاذب و دروغی و در رأس آن آمریکا بر این است که جامعه بین‌المللی واقعی را از آگاهی به ریشه‌های واقعی تروریسم ادعائی آمریکا و روسیه و انگلیس و فرانسه و آلمان و چین و سایر رژیم‌های وابسته به آنها باز دارد، پرسش اساسی این است که تا فروپاشی دیوار برلن در سال ۱۹۸۹ و اضمحلال امپراطوری روسیه شوروی در سال ۱۹۹۱ چیزی به نام تروریسم بین‌المللی وجود نداشت، آنچه وجود داشت ادامه جنگ سرد از یک سو به نام دفاع از آزادی و دموکراسی به رهبری آمریکا و از سوی دیگر مبارزه با امپریالیسم از طرف روسیه شوروی بود، اما نطفه قیام غارت‌شدگان بر علیه غارتگران، (یا به ادعای آمریکا و غرب «تروریسم بین‌المللی») در سال ۱۹۴۸ یعنی پس از پایان جنگ دوم و شکست نازیسم و فاشیزم و تشکیل دولت اسرائیل به حمایت آمریکا و اروپا و تقسیم سرزمین فلسطین بسته شد. و بستر رشد و نمو این نطفه با اشغال نظامی تمامی خاک متعلق به مردم فلسطین پس از جنگ ۱۹۶۷ به توسط ارتش اسرائیل هموار شد، زیرا دولت صهیونیستی اسرائیل کلیه قراردادهای سازمان ملل و شورای امنیت را برای تخلیه اراضی اشغالی فلسطین و خودداری از ادامه برنامه اسکان خانواده‌های یهودی در خاک مردم فلسطین زیر پا می‌گذاشت و بر کلیه تلاش‌ها برای برقراری صلح و کمک به ایجاد دولت مستقل فلسطین مهر باطله می‌زد. در مدت چهل سال اشغال نظامی، هدف اساسی اسرائیل در جلوگیری از برقراری صلح و ممانعت از تشکیل دولت فلسطین و تملک تدریجی سرزمین مردم فلسطین از راه تشکیل مجتمع‌های مسکونی یهودی‌نشین به کمک اعمال زور و خشونت و ویران کردن منازل و مزارع و اجبار ساکنین دهکده‌ها به تخلیه منازل خلاصه می‌شد.

در مدت چهل سال اشغال نظامی در هر فرصتی تظاهرات نارضایتی مردم فلسطین را با توپ و تانک و موشک و ویرانی کلیه زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی مردم سرکوب می‌کند، به عبارت دیگر با نگاهی به صحنه کشمکش‌های منطقه‌ای پس از جنگ دوم جهانی می‌بینیم که هر یک از این، کشمکش‌ها پس از مدتی خاتمه می‌یابد و به نوعی به صلح و ایجاد آرامش و احقاق حقوق طرفهای مورد نزاع میرسد، اما سرنوشت مردم فلسطین در چنگ اشغال نظامی اسرائیل و به خاطر حمایت و پشتیبانی بلاشرط آمریکا و سکوت و رضایت اروپا همچنان با تحمل خشونت و توحش و محرومیت و مظلومیت و تحقیر ادامه دارد، و مهوع‌ترین و نفرت‌انگیزترین جنبه این سرنوشت آنجائی است که این همه بیدادگری و خشونت و توحش نظامی و اقتصادی و سیاسی ضد بشری از سوی اسرائیل به نام حق دفاع مشروع در برابر تروریسم صورت می‌پذیرد، غافل از این که در این نقطه آنچه به نام تروریسم در دستگاه‌های تبلیغاتی و گفتارهای رسمی آمریکا و اسرائیل و انگلیس به خورد افکار عمومی

جهانی و به نام جامعه بین‌المللی داده می‌شود چیزی جز یک فاجعه بشری نیست، یعنی فاجعه مردمی که برای رساندن صدای مظلومیت خود به جهان خواب رفته و وجدانهای طلسم شده روشنفکران وسیله‌ای جز اینار زندگی خود با انفجار نارنجک در جان خود ندارند.

دامنه سفسطه و تحریف واقعیت از سوی آمریکا و اسرائیل در گفتارهای رسمی رهبران و در تفسیرها و گزارش‌های وسایل نشر و تبلیغ آنها چنان به رسوائی و مضحکه کشیده شده است که چهار نفر از بزرگترین روشنفکران آمریکائی و اروپائی را نیز علناً به صحنه افشاکاری و اعتراض کشانده است، این چهار نفر عبارتند از: نوام چامسکی منتقد بزرگ سیاست خارجی کاخ سفید و استاد زبان شناسی هاروارد و هارولد پینتر نمایش‌نامه‌نویس نامدار و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۲۰۰۵ و خوزه ساراماگو نویسنده پرتغالی برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۹۸ و جون برگر نویسنده و رمان‌نویس معروف آمریکائی آنها با معرفی اسرائیل به عنوان مسئول حقیقی فاجعه مردم فلسطین در یک اعلامیه مشترک می‌نویسند: «چگونه است که ربودن یک سرباز اسرائیلی یک رسوائی است اما اشغال نظامی غیر قانونی سرزمین مردم فلسطین و تصرف طبق برنامه منابع طبیعی آن و مخصوصاً منابع آب این مردم به وسیله قوای اشغالگری امری است مورد قبول، آیا این گونه تبعیض از مقوله یک با و دو هوا نیست که از مدت ۷۰ سال پیش از سوی غرب به مردم فلسطین در سرزمینی که طبق توافق‌های بین‌المللی به آنها تعلق گرفته است تحمیل می‌شود؟ اما در این همه تحریکات و به دنبال آن اتهامات و گفت‌وگوهای که در اثر آن به صحنه می‌آید قصدی جز انحراف افکار و اذهان جهانی از وجود یک برنامه معین نظامی و اقتصادی و جغرافیائی درازمدت وجود ندارد که هدف سیاسی آن انحلال و نابودی مردم فلسطین است» (لوموند ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۶).

همان‌گونه که چامسکی و دوستانش نوشته‌اند از عمر داستان تجاوز مداوم اسرائیل به خاک فلسطین و مردم آن ۷۰ سال می‌گذرد و در این مدت، اسرائیل با حفظ تمامی قدرت کوبنده آتش ماشین نظامی خود و با داشتن تمامی جوانب نظامی و سیاسی و اقتصادی حمایت آمریکا و غرب، موفق به شکستن جبهه افسانه‌ای مقاومت مردم بی‌دفاع فلسطین نشده است، حضور نظامی و سیاسی آمریکا در منطقه در سه بعد از جهت وجود اسرائیل و لزوم حمایت از آن، از جهت وجود نفت و متعلقات آن که وابسته به غرب و آمریکا هستند، و از جهت ضرورت دفاع از رژیم‌های فاسد و مستبد و خلیج فارس و عربستان و به دنبال آنها وقوع انقلاب ایران و پوشش اسلامی آن و اضمحلال امپراطوری روسیه شوروی و تخلیه نظامی افغانستان از سوی روسیه، هجوم عراق صدام حسن به کویت و لشکرکشی آمریکا و جنگ با عراق در سال ۱۹۹۰، حمله نظامی آمریکا به افغانستان و انحلال دولت طالبان، حمله چریکی به برجهای تجارت خارجی در نیویورک و پنتاگون در واشنگتن و سرانجام اشغال نظامی عراق در سال ۲۰۰۳، از جمله تحولات اساسی است که پس از خاتمه جنگ دوم جهانی و تأسیس دولت اسرائیل و مخصوصاً پس از تضعیف سیاست روسیه شوروی در منطقه خاورمیانه و نزدیک به دنبال فروپاشی آن به وجود آمده است. آمریکا به خاطر حمایت دائمی و بلاشرط از اسرائیل و رژیم‌های فاسد و مستبد عرب و اسرائیل به خاطر مقصد واقعی آن یعنی جلوگیری از تشکیل دولت مستقل فلسطینی به قیمت تجاوز دائمی به حق حیات آن مردم مورد نفرت و کینه شدید مردمی قرار گرفته‌اند که به خاطر برنامه‌های تسلط جوئی آمریکا بر منابع نفتی و به خاطر غارت این منابع به دست حاکمان مستبد و فاسد و به خاطر حمایت بیدریغ آمریکا از اسرائیل و جلوگیری از هر گونه راه‌حل به نفع مردم فلسطین و به خاطر تجاوز و کشتار و خشونت دائمی ارتش اشغالگر اسرائیل و برنامه‌های نابودی تدریجی مردم فلسطین دولت اسرائیل اکنون به صورت ناظر و شاهدی زنده بر علل و موجبات فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی خود در آمده‌اند و در نتیجه چون برای احقاق حقوق انسانی خود به هیچ مرجع قانونی داخلی و بین‌المللی دسترسی ندارند، به همان راهی می‌روند که نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر در مقدمه این اعلامیه برای آنها گشوده‌اند یعنی: «از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد».

البته می‌توان گفت و به درستی هم گفت که قیام مظلوم بر ضد ظلم و فشار نباید به سلب حق زندگی از دیگران که عامل ظلم و فشار بر مظلوم نیستند منتهی شود، اما این حقیقت را نباید به مثابه درختی گرفت که به کمک آن جنگلی از واقعیت‌های هراس‌آور ظلم و فشار را پنهان کرد، واقعیت این است که «جامعه بین‌المللی» که نماینده آن سازمان ملل متحد است به صورت تابعی از قدرت پنج دولت عضو دائمی شورای امنیت سازمان درآمده است، و این پنج دولت با داشتن حق وتو از تصویب هر قراری که با منافع ملی آنها منطبق نباشد جلوگیری می‌کنند، در این صورت با ساختار کنونی سازمان ملل متحد که به فرمانروائی کشورهای بزرگ و ثروتمند جهانی عموماً و آمریکای شمالی خصوصاً در شورای امنیت آن سازمان خلاصه می‌شود اصولاً چیزی به نام «جامعه بین‌المللی» به صورت یک نهاد عینی حافظ صلح و مدافع حقوق جامعه بشری وجود ندارد، نگاهی کوتاه به تعداد قرارهای شورای امنیت سازمان برای تخلیه اراضی اشغالی فلسطین که هرگز از سوی اسرائیل و با حمایت آمریکا به مرحله اجرا در نیامده است و نگاهی به تعداد استفاده از حق وتو از سوی آمریکا به نفع اسرائیل خود دلیلی بارز است بر فقدان حضور «جامعه بین‌المللی» یعنی ناتوانی سازمان ملل در اجرای وظیفه اصلی خود که حفظ صلح و امنیت جهانی می‌باشد.

تداوم اشغال نظامی خاک فلسطین از سوی اسرائیل از چهل سال قبل (۱۹۶۷) و آغاز اعمال خشونت و تجاوز از آغاز تأسیس اسرائیل «۱۹۴۸» برای اجرای برنامه تصاحب تدریجی کلیه سرزمین‌های مردم فلسطین از طریق تأسیس مجتمع‌های مسکونی برای یهودیان یا حمایت آمریکا و غرب در این سرزمین‌ها و خرابکاری در کلیه اقدامات و مذاکرات و قرارهای بین‌المللی برای برقراری صلح و ایجاد دولت فلسطین، حمایت

بلاشروط آمریکا از سیاست اسرائیل برای استملاک کلبه سرزمین‌های فلسطینی، برنامه سیاسی و نظامی آمریکا برای ادامه حضور دائمی بر سر منابع نفتی خاورمیانه و نزدیک و حمایت آمریکا از رژیم‌های فاسد و مستبد شیوخ خلیج فارس و عربستان، علت اساسی رشد ناراضی‌گری اعراب و شکل‌گیری عکس‌العمل آنها در زمینه مبارزه و مقاومت آنها می‌باشد. اما فراموش نکنیم که در معرکه این مبارزه و مقاومت، در یک سو توده‌های فقیری وجود دارند که از هر گونه وسیله مؤثر برای ایجاد فشار و رودرروئی با حاکمان مستبد و مسلط و مجهز به همه گونه وسایل سرکوب و قهر و زندان و شکنجه محرومند و از سوی دیگر رژیم‌های مستبد و فاسدی وجود دارند که برای ادامه حاکمیت و حکومت استبدادی خود از حمایت بیدریغ دولت‌های بزرگ و ثروتمند غرب عموماً و آمریکا خصوصاً برخوردارند، بنابراین سیاست خارجی کاخ سفید در خاورمیانه و نزدیک در داخل سه ضلع مثلث: نفت - اسرائیل و رژیم‌های فاسد و مستبد منطقه خلاصه می‌شود و اگر نیروی محرکه این سیاست در دوران جنگ سرد، مبارزه با نفوذ روسیه شوروی بود، اکنون آمریکا و غرب مبارزه با «تروریسم» بنیادگرایان اسلامی و مخالفان دموکراسی غرب را به نوک پیکان تجاوز برای جلوگیری از فروپاشی این مثلث شوم تبدیل کرده‌اند. به عبارت دیگر اگر بخواهیم به نقطه اصلی و واقعی تولید تروریسم برسیم باید پیکاهای اصلی آن را در نقاطی جست و جو کنیم که منافع اقتصادی و نظامی و سیاسی خود را در مناطق حساس استراتژیک جهانی در خطر می‌بینند، با نگاهی ساده به نقشه جهان می‌بینیم که مهمترین و حساس‌ترین منطقه استراتژیک و ژئواستراتژیک جهانی همان منطقه‌ای است که در آن مثلث نفت و اسرائیل و رژیم‌های فاسد مستبد به چشم می‌خورد. همان منطقه‌ای است که از سواحل رود سند پاکستان تا مراکش بنابر اصطلاح معروف آمریکا در کار ساختن «کمر بند سبز» بود که به کمک اسلام و مسلمانی مردم راه نفوذ کمونیسم استالینی را در خاورمیانه و نزدیک یا بر سر منابع عظیم نفت و گاز منطقه مسدود کند. از بیم فروپاشی همین مثلث تروریسم و به خطر افتادن منابع استراتژیک اقتصادی و سیاسی بود که ژنرال آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۵۳ - ۱۳۳۲ فرمان اجرای توطئه کودتا علیه دولت قانونی دکتر مصدق را در راستای سرکوبی جنبش آزادیخواهی مردم ایران به دنیال ملی شدن صنعت نفت در کنار امپراطوری انگلیس و دربار فاسد پهلوی امضا کرد.

با نگاهی ساده به تعداد کودتاهای نظامی و توطئه‌های براندازی در کشورهای خاورمیانه و نزدیک و آمریکای لاتین و آفریقا از سوی آمریکای شمالی و مستعمره‌چی‌های اروپائی از سوئی و همچنین با توجه به تجاوز و تسلط نظامی روسیه شوروی به کشورهای اروپای شرقی و کشورهای ساحل بالتیک و تجاوز چین به تبت و تجاوز روسیه به افغانستان و لشکر کشی نظامی آمریکا به هندوچین در ویتنام، به طور کلی میتوان به علل آنچه که امروز از سوی آمریکا و اروپا و روسیه و چین «تروریسم» نامیده می‌شود دریافت که در واقع تروریسم نیست، بلکه وسیله و ابزار اجتناب‌ناپذیر مردمی است که برای دفاع از حق خود در برابر جبر و قهر نظامی و سیاسی و اقتصادی غرب عموماً و آمریکا خصوصاً وسیله‌ای جز به خطر انداختن جان خود و جان دیگران ندارند.

اگر به تعریف دقیقی از مفهوم تمدن و توحش توجه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که: «تمدن» به وضعی اطلاق می‌شود که در آن بنیادها و ساخت‌های محصول فکر و دست بشری بر جا می‌ماند و افکار و اندیشه‌ها به نسبت تحول شرایط اجتماعی و سیاسی تغییر می‌کند. و اما «توحش و بربریت» وضعی است که در آن بنیادها و ساخت‌های محصول اندیشه و دست انسان ویران می‌شود و افکار و اندیشه‌ها در سکون و رکود باقی می‌ماند. حال اکنون که با چشمان حیرت‌زده می‌بینیم که اسرائیل چگونه و با چه بهانه سیل آتش بنیان‌کن ماشین جنگی خود را به جان هست و نیست لبنان و نوار غزه روانه کرده است و اکنون که با چشمان حیرت‌زده خود می‌بینیم که جرج بوش با صراحت از این توحش و بربریت لجام گسیخته اسرائیل به نام حق دفاع مشروع حمایت می‌کند، اکنون که می‌بینیم که روسیه پوتین با زیر پا گذاشتن گام به گام نهادهای دموکراتیک منطقه مسلمان‌نشین قفقاز و مخصوصاً چچن را برای سربازان روسی فضای باز همه نوع تجاوز به جان و مال مردم اعلام کرده است، اکنون که می‌بینیم که در قرار شورای امنیت سازمان ملل نه این که قتل عام در یک شهرک لبنانی (کانا) از سوی اسرائیل محکوم نمی‌شود بلکه حتی حمله «غیر قابل قبول» را نیز از ترس و توی آمریکا حذف می‌کنند، حق داریم از خود پرسش کنیم که آخر این پیکاهای توحش و شرور اگر در کاخ سفید و کاخ‌نشینان صاحبان کرسی حق و تو در شورای امنیت سازمان نیست پس در کجاست؟ اگر این پیکاهای توحش و بربریت در دولت اسرائیل و در کاخ‌های در بسته و سر بسته شیوخ و سلاطین فاسد و مستبد سرزمین‌های نفتی نیست پس در کجاست؟ اگر در نهادهای غارتگر اقتصادی و نظامی و سیاسی پراکنده در بانکها و شرکت‌های فراملیتی و اجلاس‌های سالیانه کشورهای ثروتمند بزرگ جهان نیست پس در کجاست؟

در پایان جا دارد که گفته اوتانت دومین دبیر کل سازمان ملل متحد را تکرار کنیم که سه روز قبل از حمله اسرائیل به اعراب در روز ۵ ژوئن ۱۹۶۷ (۱۵ خرداد ۱۳۴۶) در روز جمعه ۲ ژوئن ۱۹۶۷ (۱۲ خرداد ۱۳۴۶) در بازدید از نمایشگاه در مونترال کانادا در سخنرانی برابر اعضای شورای سازمان بین‌المللی هواپیمائی می‌گوید: «هرگز اخلاق جهانی بدین پایه از پستی و ابتدال نرسیده است...». چهل سال از این گفته می‌گذرد و ما اکنون شاهد فاجعه‌ای هستیم که از هجوم ویرانگر ارتش اسرائیل بدون هیچگونه دغدغه‌ای از افکار عمومی جهان هفته‌ها می‌گذرد. اگر اوتانت زنده بود آیا تصدیق نمی‌کرد که پایه میزان پستی و ابتدال اخلاقی جهان بمراتب از دوران او فراتر رفته است!؟